

## انقلاب اکتبر و ملیت ها

سانترالیزم خفقان آور در اتحاد شوروی استالینیستی، یکی از ابزارهای اصلی بوروکراسی دولتی در پس گرفتن دست آوردهای انقلاب اکتبر، سرکوب مداوم توده ها و اعمال اختناق سیاسی در همه ی سطوح جامعه بود. به همین سیاق، در گستره ی روابط میان ملیت های گوناگون سانترالیزم ابزاری بود در جهت هویت زدایی خلق غیر روس و تحمیل هژمونی روس ها. دقیقاً به همین خاطر بود که از دید خلق های غیر روس سلطه ی بوروکراسی دولتی همواره به مثابه یک تبعیض بین ملیت ها تلقی می شد. بدین ترتیب جای تعجبی وجود نداشت که به محض آن که در دستگاه سیاسی و ایدئولوژیک بوروکراسی شکاف افتاد و از اهمیت مرکز کاسته شد، شاهد انفجارات جنبش های ملیت های گوناگون باشیم. بدون آن که بخواهیم منکر اهمیت مسایل اقتصادی و سیاسی شویم و یا به آن ها کم بها دهیم باید بپذیریم که خواست های ملی سهم به سزایی در بسیج و فروپاشی نهایی رژیم ایفا کردند.

مارکسیست های انقلابی ادعا نکرده اند که در طی سال های اولیه انقلاب اکتبر همه چیز بر وفق مراد بود و مثلاً تا قبل از مرگ لنین هیچ انحراف و یا اشتباهی صورت نگرفت. به وارونه، آن ها از همان اوایل دهه ۱۹۳۰ به این ادعان داشتند که حتی در همان سال های اولیه هم تصمیماتی اتخاذ شد که به

هیچ وجه به عواقب وخیم بعدی آن ها اندیشه نشده بود. ممنوعیت احزاب، سازمان دهی کار، رابطه ی تشکیلات کارگری با دولت از عمده ترین آن ها بودند. همین طور در رابطه با مسأله ملی هم گاه اقدامات عجولانه و خامی انجام شد که ویژگی های بومی را در نظر نگرفتند، در پاره ای از موارد خطاها از این هم جدی تر بودند. معهدا، بایاً قبول کرد چه در حیطه ی اندیشه و چه در گستره ی عمل میان دوره ی لنینی اولیه و استالینی بعدی تفاوت کیفی کاملاً چشم گیری وجود داشت. مقاله ی آنتونیو موسکاتو و «اسناد بایگانی استالین» به بهترین وجهی این تفاوت کیفی را نشان می دهند.

مقاله موسکاتو پژوهشی است تاریخی در مورد مسأله ی ملیت ها در شوروی. وی نه تنها فقط این واقعیت تاریخی که لنین در واپسین روزهای حیاتش به پیکاری «سرنوشت ساز» علیه نضج بوروکراسی، خصوصاً در رابطه با ملیت ها و حقوق اقلیت های ملی دست زد را به ما یادآور می شود، بلکه با طرح نکات جدید آن را مدلل می سازد.

هم به آن کسانی که بین لنینیزم و استالینیزم تمایزی قایل نمی شوند. خواه به واسطه ی حسن نیت شان باشد و خواه از روی سوء نیت. و هم به آن هایی که پس از گذشت هشتاد سال می خواهند به بلشویک ها آن چه که می بایست انجام می دادند را بیاموزند، یاد آور می شویم که «اعلامیه حقوق خلق ها در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک سند بر روی کاغذ نبود، بلکه در واقعیت امر مفاد آن در مورد ملیت های تحت سلطه حکومت تزاری کاملاً پیاده شد. این خود بهترین دلیلی است بر صداقت و بینش انقلابی بلشویک ها در دوران انقلاب.

باید متذکر شویم که در سال ۱۹۱۷ به هیچ وجه امکان نداشت که بتوان در چارچوب یک طرح واحد به کلیه ی مسایل ملی پاسخ داد. در آن دوران مبارزات ملی و سیاسی در راه انقلاب و یا علیه آن به شدت در یکدیگر درهم آمیخته شده بودند. در آن اوضاع و احوال خلق ها نمی توانستند با آزادی کامل و بدون مداخله نیروهای بیگانه در مورد ضرورت جدایی مطلق از دولت شوراها و یا باقی ماندن در آن تصمیم بگیرند. امپریالیست های خارجی هم درست به اندازه ی ضدانقلاب داخلی برای بازگرداندن سلطه مالکین و سرمایه داران می جنگیدند و کم ترین علاقه ای هم به حقوق ملیت های تحت ستم نداشتند. از این رو واضح است که در چنین شرایطی راه حل این یا آن مسأله ی ملی را نمی توان به تمام موارد تعمیم داد. مارکسیست های انقلابی به حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خویش اعتقاد خلل ناپذیری دارند. اما این که این حق به چه شکلی تضمین می شود یک مسأله ی فرعی است. بنابر این خطا است که رهنمودهای لنین و یا هر انقلابی دیگری که در شرایط ویژه ای بیان شده اند را مطلق دانسته و در هر شرایط دیگری هم آن ها را معتبر بدانیم. مهم این است که این حق ابتدایی به طور واقعی تضمین شود. وظیفه ی اصلی انقلابیون این است که همواره در کنار ملیت های تحت ستم قرار گیرند. در این جا لازم است که در مورد مسدله ی ملی به دو نکته به طور اجمالی اشاره کنیم.

اول آن که رعایت حق تعیین سرنوشت ملیت ها لزوماً به معنی حمایت از استقلال کامل و جدایی یک ملت نیست. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در شرایط خاصی ایجاد یک دولت جدید نه تنها به استقلال آن ملت ممکن است منتهی نشود، بلکه می تواند اختناق دیگری هم بیآفریند. نباید به این توهم

دامن زد که گویا «جدایی» معجزه می کند و کلیه ی معظلات ملت های محروم و تحت ستم را حل می کند. انقلابیون باید به این روند خطرناک توجه داشته و با دشمنان مردم قاطعانه مرزبندی کنند. هدف مبارزه ی انقلابیون این باید باشد که هر ملتی بتواند آزادانه در مورد سرنوشت خویش تصمیم بگیرد. تحت شرایطی بر پایه تحلیل مشخصی می توان به این نتیجه رسید که استقلال و جدایی مناسب ترین راه حل هاست و در شرایط دیگر راه حل های دیگری را می توان متصور شد: خودمختاری محلی، جمهوری خودمختار در چارچوب یک دولت فدرال و نظایر آن ها. همواره باید این پرسش ها را در برابر خود طرح کرد که بهترین راه حل برای تضمین حق تعیین سرنوشت و در عین حال ارتقای مبارزات پرولتاریا و یا سایر طبقات تحت استثمار کدام است؟ بهترین راه حل از زاویه منافع ملیت های گوناگون و کارگران دیگر کشورها چیست؟ با در نظر گرفتن توازن نیروهای طبقاتی در گستره ی جهانی کدام راه حل در روند انقلاب مناسب ترین است؟

دومین نکته ای که باید بدان اشاره کوتاهی کرد این است که نباید پیکار برای حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم را با مبارزات جنبش های ناسیونالیستی یکی گرفت. چرا که نه تحلیل های ما از مسایل مشابه تحلیل های این جنبش ها است و نه راه حل های مان. برخلاف ناسیونالیست ها، ما به هیچ وجه باور نداریم که معظلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که سرچشمه ی نبرد توده های اقلیت تحت ستم است با تشکیل یک دولت مستقل حل خواهد شد. حتی در شرایطی که استقلال یک راه حل ضروری باشد باز هم باید آن را صرفاً به مثابه سرآغاز و نیروی برانگیزنده پیکاری اساسی تر برای دگرگونی کل مناسبات اجتماعی و اقتصادی نظام موجود تلقی کرد. در

عصر سرمایه داری اصولاً این نبرد باید نه تنها علیه سیطره ی امپریالیزم بلکه علیه سلطه سرمایه صورت گیرد. از این رو مسأله ی ملی در عصر ما با ایده ی انقلاب سوسیالیستی گره خورده است. پیکار در راه حق تعیین سرنوشت و احتمالاً تشکیل یک دولت مستقل زمانی با ارزش است که در بطن سیاست و در تحلیل نهایی بر پایه ی یک ارزیابی همه جانبه ی اقتصادی صورت گیرد.

توضیح همه جانبه مسأله ی ملی و برخورد درست با آن می تواند به پیکار توده های ملیت های تحت ستم در یافتن راه انقلابی- سوسیالیستی یاری رساند. در این مورد در «مانیفست بین الملل چهارم» چنین می خوانیم:

«به طور کلی برای مسأله ی ملی نمی توان از قبل یک راه حل سیاسی مشخصی تعیین کرد. بلکه در هر موردی با حرکت از اصول دموکراتیک باید راه حل مشخص آن مورد را یافت. مارکسیست های انقلابی قبل از هر چیز انترناسیونالیست هستند. ما همواره از منافع مشترک کارگران همه کشورها دفاع می کنیم بی آن که آن ها را مشروط به منافع خاص ملی یا محلی کنیم. ما علیه ریشه های عینی و یا انگیزه های ذهنی تمامی اشکال نژادپرستی، خارجی ستیزی، شوونیسم، کینه، نفرت و تبعیضات قومی و نژادی، سرکوب و هرگونه ستم به اقلیت های قومی، ملی و «نژادی» مبارزه می کنیم.

اما نقطه ی شروع هر سیاست انترناسیونالیستی راستینی باید بین ناسیونالیزم ملل تحت ستم، که ما بدون قید و شرط با مبارزات آن ها همبستگی نشان می دهیم، و ناسیونالیزم ملت ستمگر که ما با آن به گونه ی آشتی ناپذیری مقابله می کنیم، تمایز جدی قایل شود. این به

معنای دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت ملت های تحت ستم است. یعنی، حق آن ها برای استقلال کامل شان یا اتحادشان با ملتی دیگر، و یا به عضویت در آمدن در کنفدراسیونی از ملت های دیگری که آزادانه به هم پیوسته اند. واضح است که در تمامی موارد هر ملتی حق آن را دارد که هر آینه بخواهد از دیگران جدا شود. برای نیل به این هدف کارگران ملل سلطه گر باید مجدانه از مبارزات ملل تحت ستم دفاع کنند. آن هم نه فقط به منظور تحکیم مبارزه برای حقوق دموکراتیک ابتدایی خودشان، بلکه همین طور به منظور تضعیف دولتی که بر آن ها ستم روا می دارد. به هر حال باید یادآور شد که بین جنبش توده ای که برای حق تعیین سرنوشت خود مبارزه می کند، که ما بدون قید و شرط از آن دفاع می کنیم و ناسیونالیزم به مثابه ایدئولوژی و آرمان سیاسی، منجمله ناسیونالیزم ملت تحت ستم، تفاوت وجود دارد.

نیروهای ناسیونالیست بورژوا و خرده بورژوا به مجرد آن که به قدرت می رسند ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک و ملی سایر خلق ها را مورد سؤال قرار داده، محدوده کرده، و یا اصولاً منکر می شوند. آن ها برای این امر دستاویزهای بسیاری دارند: امنیت ملی، تضمین وحدت ملی، الزامات زبان، برقراری مجدد مرزهای تاریخی، دشوار ساختن تهاجم خارجی، تضمین ثبات کشور و نظایر این ها. بدین ترتیب این نوع ناسیونالیزم به ناسیونالیزم ستم گر تبدیل شده، غالباً پس از کسب استقلال دولتی توسعه طلب هم می شود. نمونه ی دردناک یوگسلاوی سابق یکی از این موارد است.

مارکسیست های انقلابی مخالف هر نوع ایدئولوژی ناسیونالیستی هستند (حتی ناسیونالیزم ملت تحت ستم)، چرا که این ایدئولوژی متکی است بر سازش طبقاتی و همبستگی بین کارفرمایان ملی و مزدگیران (بوروکرات ها و کارگران) علیه «دشمن خارجی» این ایدئولوژی با ملزومات همبستگی بین المللی بین کلیه ی زحمت شان صرف نظر از رنگ، ملیت و عقیده در تقابل است.

تنها در آن کشورهایی که مبارزه برای استقلال ملی با مبارزه برای سوسیالیزم در هم ادغام شدند- کوبا و نیکاراگوئه- بود که تا حدود بسیاری از بروز چنین مخاطراتی اجتناب شد. حکومت ساندینیست ها در نیکاراگوئه نمونه کاملاً روشنی به دست می دهد. ساندینیست ها پس از اشتباهات جدی اولیه شان در برخورد با سرخ پوستان سواحل شرقی توانستند سیاست های خود را تصحیح کنند. حتی در شرایط بسیار دشوار جنگ با کنترا موفق شدند با آن ها روابطی بر پایه ی همبستگی و احترام متقابل برقرار کنند. این نمونه ی زنده به بهترین وجه ثابت می کند که شعار استقلال ملی و بسیج توده های مردم حول آن لزوماً در تقابل با اهداف و دیدگاه های انترناسیونالیستی نیستند.

از میان برداشتن مرزهای ملی، امحای امتیازات، ادغام تمام ملت ها در یک دموکراسی سوسیالیستی جهانی که در آن هم فرهنگ مشترک جهانی و هم کلیه ی فرهنگ های ملی و قومی به موازات یکدیگر شکوفا می شوند از جمله اهدافی هستند که مارکسیست های انقلابی برای آن ها مبارزه می کنند. برای نیل به این هدف عالی نه فقط کلیه ی امتیازات ملی، زبانی، و یا هر شکلی از سلطه که بر ملل تحت

ستم روا شده را باید از میان برداشت. بلکه برای اصلاح و رفع قرن ها ستم ملی و نژادی ای که بر آن ها وارد شده می بایست «قدم های مثبت» ترجیحی برداشت. تنها در چنین شرایطی است که برابری واقعی بین ملت ها برقرار خواهد شد.

بدین ترتیب مبارزه علیه ستم ملی در سرلوحه چشم انداز سوسیالیسم دموکراتیک حک شده است. این بدان معناست که طبقه ی کارگر باید خود را در صف مقدم مبارزه علیه ستم ملی قرار داده و خود را نسبت به این مسأله نه تنها بیگانه ندانسته، بلکه در عین حفظ همبستگی انترناسیونالیستی با مبارزات همه کارگران، منجمله کارگران ملت ستم گر، در مبارزات ملل و «نژادهای» تحت ستم به مثابه پیشگام وارد صحنه شود».

منبع: کتاب «در دفاع از مارکسیسم» ویژه ی انقلاب اکتبر زمستان ۱۳۶۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yashazarri@yahoo.com](mailto:yashazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸